



ایران در دوران معاصر

ناسیونالیسم ایرانی سرشار از الفت و مهربانی

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی

انتشار: ۱۴ خرداد ۱۳۹۳ - ۴۰ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

فرستنده و مقاله از جناب حجت الاسلام شیخ جهانگیرمحمودی ناسیونالیسم ایرانی سرشار از الفت و مهربانی است و هدفی جز بازسازی موجودیت خویش (به نحوی که برادری و خویشاوندی را با همه قومیت های پیرامونی حفظ کند) ندارد. و همچنین تدافعی و حفظ کننده این موجودیت است و هرگز قصد تهاجم به دیگران از جمله به قومیت های عزیز ایرانی، خصوصاً قومیت های پیرامونی کشور به ذهن ناسیونالیست های ملت مهر و ایمان خطور نمی کند. اهمیت این بحث به نوع دفاع قومیت های پیرامونی از هویت و خواسته خویش باز می گردد. به عبارت دیگر قصد این ا



فرستنده و مقاله از جناب حجت الاسلام شیخ جهانگیرمحمودی

ناسیونالیسم ایرانی سرشار از الفت و مهربانی است و هدفی جز بازسازی موجودیت خویش (به نحوی که برادری و خویشاوندی را با همه قومیت های پیرامونی حفظ کند) ندارد. و همچنین تدافعی و حفظ کننده این موجودیت است و هرگز قصد تهاجم به دیگران از جمله به قومیت های عزیز ایرانی، خصوصاً قومیت های پیرامونی کشور به ذهن ناسیونالیست های ملت مهر و ایمان خطور نمی کند.

اهمیت این بحث به نوع دفاع قومیت های پیرامونی از هویت و خواسته خویش باز می گردد. به عبارت دیگر قصد این است که اثبات نماید روش دفاع گروه های حزبی وابسته به قومیت های پیرامونی در برابر قومیت مرکزی از هویت و منافع قومی نباید مشابه روش دفاع ایرلندی ها در برابر دولت انگلیس، یا سیاه پوستان و سرخ پوستان در برابر دولت آمریکا، یا فلسطینیان در برابر اسرائیل باشد. زیرا دولت و قومیت مرکزی این کشورها نسبت به قومیت های پیرامونی و اقلیت های خویش حالت تهاجمی و تحقیر کننده داشته و پیوسته به آزار و اذیت آنان پرداخته اند. اما در ایران قضیه به نحو دیگری است.

ایرانیان هرگز نسبت به قومیت های پیرامونی کشور حالت تهاجمی و تحقیر کننده نداشته و پیوسته خواهان الفت و عاطفه با آنان بوده اند. چنانچه در ایام مشروطیت و پس از آن، ناسیونالیسم ایرانی پس از قرن ها که از زیر سلطه مهاجمان گوناگون به تدریج با تکیه بر قدرت پارلمانی هویت خویش را احیا می کرد، مبنای ملیت را خویشاوندی

خواندن همه قومیت های پیرامونی با قومیت مرکزی قرار داد، برای مثال ترک ها را ترک زبان یا عرب ها را عرب زبان خواند، تا بدین وسیله نشان دهد که قومیت های پیرامونی همگی از خویشاوندان و عزیزان قومیت مرکزی هستند. با این توصیف چگونه ممکن است قومی، قوم دیگر را خویشاوند و عزیز خود بخواند اما در عین حال قصد تحقیر و آزار آنان را داشته باشد؟! به عبارت دیگر بسیار مسخره و طنزآلود است که فردی یا ملتی، افراد یا اقوام دیگری را خودی و خویشاوند بخواند، سپس به تحقیر آن ها بپردازد، زیرا با این کار هویت و چیستی خویش را به سخریه و آزار گرفته است. درباره این ویژگی که ملت ایران خصوصاً قومیت مرکزی فقط می کوشد تا هویت خویش را بازسازی نماید، و به عبارت دیگر هدفی جز دفاع از هویت و موجودیت خود در برابر تهاجمات و حوادث گوناگون تاریخی ندارد.

دکتر پیروز مجتهدزاده مطلبی از قول پیتر تایلور زیر عنوان «ناسیونالیسم نیروی بازسازنده» آورده، می نویسد:

«پیتر تایلور ایران را بهترین نمونه این نقش آفرینی ناسیونالیسم معرفی می کند. تلاش ایرانیان برای بازسازی هویت و ملیت ایرانی خود در دوران خلافت عباسی... در دوران صفوی و در مقابل خطر چیرگی عثمانی، و از اواخر دوران قاجاریه و اوایل دوران پهلوی برای تجدید حیات فرهنگی نمونه دوام نقش آفرینی این نیرو در یک ملت است. چنان که همین نیرو، در پی انقلاب اسلامی ایران، کوشیده است تا رویه های رنگ باخته جنبه دینی از هویت ایرانی را بازسازی کند و غرور استقلال خواهی ملی را تجدید نماید»(1).

از مطالب فوق روشن است که هویت و ملیت ایرانی صرفاً جنبه تدافعی داشته و در برابر خطرات درونی و بیرونی کوشیده است تا این هویت و ملیت را حفظ و بازسازی نماید. اما این بازسازی و دفاع از هویت ملی چگونه صورت می گیرد، در این باره نیز دکتر پیروز مجتهدزاده مطلبی از قول «ژوزف مازینی» آورده، می نویسد:

«ژوزف مازینی (Joseph Mazzini) که به عنوان پدر ایدئولوژی ناسیونالیستی نوین شناخته می شود، تأکید دارد که هر ملت برخوردار از مشروعیت تاریخی، در حالی که سرزمینی را که به گونه طبیعی توسط مرزها مشخص شده است، و «سرنوشت برایش منحصر ساخته است» آبادان می سازد، باید نخست، نه تنها کاملاً مستقل شود، بلکه باید منفرد گردد و شخصیت جمعی خود را به نهایت یکپارچگی رساند. تنها در این شرایط است که آن ملت آماده، و موظف است به عضویت کامل خانواده ملت ها که بر اصل برابری و متقابل بودن کامل روابط ساخته شده است، درآید»(2).

این گروه های بعثی - وهابی می کوشند که به کودکان و جوانان و مردم عرب بیاموزند که هر جا میان فردی عجم از یکسو و فردی عرب از سوی دیگر اختلاف و درگیری وجود داشت، بدون هیچ شک و تردیدی باید از فرد عرب جانبداری کنند. تا بدین وسیله در ذهن و مخیله هموطنان عزیز عرب تزریق شود که شما همیشه باید مردم فارس زبان (اعم از بختیاری ها، لر ها، شوشتری ها، دزفولی ها، بهبهانی ها، رامهرمزی ها، هندیجانی ها، اصفهانی ها و غیره) را دشمن خویش بدانید و در هر صورت در برابر آنها بیایستید.

حتی اگر بدانید فرد عرب شخصی ظالم و فرد عجم نیز مظلوم است، باز هم باید طرف عرب را بگیرند. آنها از بازی فوتبال هم نمی گذرند و به جوانان خویش می آموزند که اگر در بازی فوتبال میان تیم ملی ایران و تیم ملی یکی از

کشورهای عربی، ایرانیان پیروز میدان شدند، اعتراض و ناراحتی و خشم خود را آشکارا نشان دهند. و اگر تیم کشور عربی بازی را برد، شادی و شغف خویش را علنی با راه انداختن کارنوال شادی به نمایش درآورند. یعنی به فارس زبان ها بفهمانند که اعراب خوزستان با مردم کشورهای عرب یک ملت را تشکیل می دهند، اما با فارس ها نه تنها یک ملت را بوجود نمی آورند، بلکه مخالف و مقابل آنها قرار دارند.

گروه های بعثی - وهابی به بهانه اُفت تحصیلی می خواهند که کودکان و نونهالان هموطنان عرب از کودکی، تحصیلات خویش را به زبان عربی بیاموزند، تا بدین وسیله تنها رابط فرهنگی- ملی باقیمانده میان این هموطنان و قومیت مرکزی گسسته شود. گروه های بعثی - وهابی از ابتدای پیروزی انقلاب برای جلوگیری از روند تعمیق و ژرفا بخشی روابط قومیت ها دست به ترورها و جنایات بزرگی زدند، چنانچه در انفجار قطار 40 اهواز- خرمشهر، بسیاری از زن ها و بچه ها و پیرمرد ها در آن سوخته و جزاله شدند.

آنها دست به دست صدام جنگ خونین 8 ساله را بر مردم ایران تحمیل نمودند به این امید که هموطنان عرب با آنان همراهی نمایند اما به جز عده ای اندک، بیشتر اعراب از آنها پیروی نکردند. لیکن امروز بر اثر فشار فقر و بیکاری، تعداد قابل توجهی از مردم فریب گروه های مختلف بعثی - وهابی (اعم از داخل نظام و خارج نظام) را خورده و در مواضع عملکرد خویش به گونه ای عمل می کنند که مغایر با مصلحت کلی ایران است. اینکه گفته می شود فریب خورده اند، نه به خاطر اینست که در بخش قابل توجهی از هموطنان عرب فقر و بیکاری وجود ندارد، بی تردید قسمت بزرگی از این هموطنان دچار فقر و بیکاری هستند، اما متأسفانه برخی از آنان باور کرده اند که این امر به خاطر اختلافات قومیتی و نادیده انگاشتن آنها توسط قومیت مرکزی و مسئولان کشور است. در حالیکه در کنار گوش آنها و در شهرهایی مثل اهواز، آبادان، خرمشهر، ماهشهر، هندیجان و شوش و همچنین در شهرهای دیگر استان خوزستان و در استان های دیگر لشکر فقیران و بیکاران عجم از (لر، بختیاری، شوشتری، دزفولی، بهبهانی، یزدی، ترک، اصفهانی، شیرازی، کرد و غیره) بسیار است.

و بزرگی آنها به قدری چشمگیر است که اگر فریب نخورده باشند امکان نادیده گرفتن این واقعیت بزرگ وجود ندارد. و متأسفانه آن دسته که فریب قوم گرایان را خورده اند علاوه بر فشار فقر و بیکاری و مشکلات دیگر دچار نوعی خودخواهی و بی انصافی شده اند و گرنه چگونه ممکن است در مقابل خویش فقر بزرگ همشهریان عجم خویش را ببینند اما آنرا نادیده بیانگارند؟! حقیقت اینست که مشکل اساسی همان نادیده گرفتن فقر همشهریان عجم است و همان بی انصافی و بی عدالتی و خودخواهی است که قضایا را هرچه سر آنها بیاید می گویند که بوی دشمنی می دهد و می گویند کار مردم عجم است لذا اگر حق و امتیازی باشد فقط برای خود می خواهند.

این گروه های حزبی نام شهر «اهواز» را که با «ه» هَوَز است، با «ح» جیمی به شکل «الاحواز» می نویسند، در حالیکه هیچ مدرک و سندی برای آن ندارند و مدارک تاریخی اثبات می کند که نام اهواز و خوزستان از نام قوم «هوز» یا «خوز» گرفته شده است که قدیمیترین ساکنان این منطقه بوده اند و بر اساس مدارک و اسناد معتبر روشن است که قوم هوز یا خوز، همان لر است که اکنون به نام بختیاری (لر بزرگ) و همچنین لرهای دیگر (لر کوچک) شناخته می شوند. البته ما قبول داریم که اعراب از دیرباز در این منطقه بوده اند، اما دیرتر از آنها قوم خوز بوده که در این نقطه سکونت داشته است. این موارد وموردهای دیگر نشانگر این مهم است که گروه های بعثی -

وهابی مدعی دفاع از حقوق قومیت ها، راه خویش را از طریق «ناسیونالیسم جدا کننده» دنبال می کنند.

درباره این ناسیونالیسم دکتر پیروز مجتهد زاده می نویسد: «بهترین نمونه از نقش آفرینی ناسیونالیسم به عنوان نیروی جدا کننده ملت ها از هم و قرار دادن هر یک در واحد سیاسی کوچک تر، فروپاشی امپراتوری های بزرگ قرن نوزدهم، همانند امپراتوری های اتریش، مجارستان، عثمانی و روسیه و ایجاد شماری از ملت های کوچک و نوین بود. در دوران کنونی، بهترین نمونه این نقش آفرینی را باید در فرو پاشیدن اتحاد شوروی پیشین، یوگسلاوی پیشین و چکسلواکی پیشین در سرآغاز دهه 1990 و ایجاد شماری از ملت های کوچکتر نوین جستجو کرد» (3).

البته امپراتوری های نامبرده در فوق همگی عمر کوتاهی داشتند، و بر اثر تحمیل و سلطه به وجود آمدند. اما ایران که بیش از 25 قرن تاریخ دارد و در گذشته حوزه آن بسیار بزرگتر از حدود امروزی جغرافیای ایران بود، نمی تواند مشمول «ناسیونالیسم نیروی جدا کننده» باشد، زیرا اولاً: اکثر قومیت های پیرامونی بر اثر سلطه قومیت مرکزی بر آن اقوام بوجود نیامده اند، بلکه به عکس آنها بودند که روزگاری بر ایران سلطه داشتند و در ایران به عنوان مهمانان کشور باقی ماندند.

گرچه بیشتر آنان ایرانی الاصل هایی بوده که فقط زبانشان تغییر کرده است. اما در میان آنان افرادی وجود دارد که فریب هم زبانان (نه هم قومان) خویش در خارج کشور را خورده و کینه و دشمنی آنان را به نام دفاع از قومیت های پیرامونی ایرانی بروز می دهند.

ثانیاً: قومیت مرکزی ایران چه از جنبه قومیتی- که قومیت های پیرامونی را دارای نژاد اصیل ایرانی خوانده (که فقط زبانشان تغییر کرده است) و در نتیجه آنان را خویشاوند خویش خوانده اند. و چه از جنبه مذهبی که اکثریت شیعه و سنی و حتی مسیحی، یهودی و زرتشتی را برادر خویش دانسته، دست دوستی و برادری را به سوی همه قومیت های ایرانی جهت یکپارچگی، وحدت و تفرد ملی دراز کرده تا بدین وسیله راه تکامل و پیشرفت و سعادت را که توسط یکپارچگی بوجود می آید طی نماید. بنابراین «ناسیونالیسم نیروی جداکننده» گروه های بعثی - وهابی بسیار خائنه و خطرناک است. و باید همه هموطنان عرب در برابر این نیروی خطرناک و گمراه کننده ایستاده و با آن مقابله نمایند. و همچنین همه هموطنان عجم نیز باید هوشیارانه در برابر کجروی و انحراف این گروه های بعثی - وهابی ایستاده به مبارزه سیاسی، فرهنگی، تبلیغاتی و انتخاباتی برخیزند.

از بحث فوق می توان نتیجه گرفت که:

(1) گروه های بعثی - وهابی به ظاهر مدافع قومیت ها برای کشور خطرناک هستند و باید با آنها مقابله شود.

(3) فراموش نشود برای حفظ وحدت ملت ایران، مفهوم وحدت کفایت نمی کند، باید به مفهوم تفرد (به قول ژوزف مازینی) که مفهومی فراتر و امیقتر از وحدت است دست یابیم، بنابراین تکیه بر آموزش زبان قومی (برای همه قومیت ها) از دوران کودکی، و مواردی از این قبیل که نتیجه آن انقطاع ملی - فرهنگی ایرانیان از یکدیگر است خطرناک می باشند.

(4) ضرورت تفرد ملی از یک سو و لزوم توجه جدی به نیاز های قومی از سوی دیگر تاکید می نماید که روند دیالکتیکی

تکامل ملی به مرحله ای برسد که این دو عنصر به صورت توأمان ملاحظه گردند. بنابراین دولت، کارشناسان مذهبی (همه مذاهب و ادیان ایرانی) و روشن فکران و اساتید دانشگاه و فعالان سیاسی لازم است طرحی نو براساس نیازهای ملت ایران را مورد تحقیق و بررسی قرار داده و فرصت محدود کنونی را مغتنم به شمار آورند.

خوزستان که استان ششم ایران است از یک سو ریشه ای پیوندی تنگاتنگ با کلمه اهواز و شوش دارد. از سوی دیگر باید پیوندی را که میان کلمه شوش و سوز وجود دارد، در نظر آورد که خوزستان را «سوزیان» نیز می گفتند. خوزستان به معنی قوم خوز = هوز است که در زبان پهلوی Hujistan و در سریانی Huzaye بوده است (2). نام پیشین خوزستان «سوزیانا» بوده که مطابق شکل کتیبه های داریوش، اووجه یا خووج نام داشته است. خوزستان به معنی سرزمین خوزی ها یا هوزی هاست که شهر اهواز کنونی نیز از آنها، نام گرفته است. «خوز» یا «هوز» نام قوم ساکن در آن منطقه بوده است، پس خوزستان یعنی سرزمین قوم خوز.

با نگاهی به تاریخ این منطقه درمی یابیم که فرهنگ و تمدن عیلام (که در سال 645 م به وسیله پادشاه آشور از بین رفت) سال ها بر آنجا حکم فرما بوده و شهر شوش پایتخت عیلام قدیم بوده است، به همین مناسبت عیلام را «سوزیان» یا «شوشان» هم خوانده اند (3). اما «اهواز» جمع کلمه «هوز = خوز» است، در آغاز، این تسمیه فقط به یک قبیله ساکن این ناحیه اطلاق می شد و ایرانیان تحت نام «سوزیان» آن را به عنوان ایالتی برای تعیین ناحیه قدیم «عیلام» به کار می بردند (4). در تاریخ اشکانیان عیلام مساوی خوزستان آمده است و در عهد قدیم، عیلام به مملکتی که از ولایت خوزستان، لرستان، پشتکوه، و کوه های بختیاری تشکیل می شد، (که البته ساکنان آن بیشتر همان مردم غیور بختیاری و لر بوده اند) اطلاق می شد. شوش و اهواز از شهرهای مهم این مملکت بوده است (5). در پاره ای از تاریخ ها، اهواز را همان خوزستان آورده اند. برای نمونه اصطخری می نویسد: «اهواز ناحیه ای است بین بصره و فارس، او را خوزستان گویند شکر و انگور و میوه های دیگر در آنجا بسیار باشد.... از توابع آن عسکر مکرم و تستر (= شوشتر) است و از قصبه های خوزستان دورق (دورق) است که قباد پسر داراب آنرا ساخته و نیز هندیجان از دیگر قصبه های خوزستان است» (6).

یکی از مهم ترین کتاب های جغرافیا در قرن چهارم، درباره حدود خوزستان می نویسد: «حد خوزستان سوی پارس و سپاهان و حدود جبال و واسط بر یک حد مستقیم است چهارسو ولیکن حد جنوبی از عبادان تا روستای واسط مخروط می شود... و کوره اهواز آن را هرمز شهر گویند و دیگر نواحی خوزستان به اهواز بازخوانند (7). و زمین خوزستان به هامون است، بزرگتر رودی در خوزستان رود شوشتر است و ملک شاپور در این رود سدی کرده است که آن را شاذروان خوانند شاپور این شاذروان بفرمود تا آب بالاگیرد و به زمین شهر برآید. آبهای خوزستان از اهواز و دورق و شوشتر و هرچه در این حدود خیزد همه به حصن مهدی جمله شود و از آنجا رودی عظیم گردد و به دریا افتد. و در خوزستان دریا نیست مگر اندک مایه از دریای پارس که از ماهی رویان تا نزدیک سلیمانان برابر عبادان باشد» (8). کتاب مسالک و ممالک حدود شهرها و قصبه ها و ویژگی های آنها را آن گونه که در قرن چهارم بوده، شرح داده و آورده است: «دیگر نواحی خوزستان به اهواز بازخوانند». در واقع ریشه هر دو کلمه خوزستان و اهواز یکی است، آن هم چنان که پیشتر یاد شد، با شوش و سوز ارتباط دارد. یکی دیگر از کتابهای معتبر در قرن چهارم (حدود العالم من المشرق الی المغرب) می نویسد:

«همه آبادانی جهان، پنجاه و یک ناحیت است. پنج ناحیت از وی اندر جنوب است... و چهل و پنج ناحیت اندر سوی شمال است، اندر چهار یک آبادان، و آن ناحیت چین است و تبت و هندوستان و سند و خراسان و ... و خوزستان». سپس ناحیت خوزستان را شرح می دهد: «در خوزستان ناحیتی است، مشرق وی پارس و حدود سپاهان. جنوب وی دریاست و بعضی از حد عراق و مغرب وی بعضی از حدود عراق است و سواد بغداد واسط. شمال وی شهرهای ناحیت جبال است و شهرهای آن عبارتند از: 1. از مهدی [در مهدی]، 2. باسیان [باسبان]، 3. دیرا، 4. آسک، 5. جَبی، 6. سوق الاریعا، 7. اهواز، 8. ازم، 9. رامهر، 10. عسکر مکرم، 11. مَسْرُقان، 12. رام اورمز، 13. بازار سمبیل، 14. ایذه (تستر = شوشتری)، 15. وندو شاور، 16. شوش، 17. منوف، 18. بَصْنی (بصونه)، 19. طیب، 20. قرقوب (9).

از یادکردهای تاریخی و جغرافیایی در می یابیم که در زمان گذشته، نُه آبادی میان بصره و فارس را اهواز می خواندند و نام قدیم اهواز به عنوان یکی از شهرهای خوزستان، «هرمز دادشیر» بوده، که پس از آن به «سوق الاهواز» و در دوره ناصرالدین شاه قاجار به «ناصری» موسوم شده است.

درباره تاریخچه این شهر باید گفت که اردشیر اول ساسانی شهر قدیم «تازیانا» را از نو بنا نهاد و آن را «هرمز اردشیر» نام گذاشت. در عصر ساسانیان این شهر علاوه بر نام مذکور به نام های «رام شهر» و «شهررام» نامیده می شد، در زمان اردشیر این شهر رونق بسزایی داشت و به جای شوش، پایتخت «سوزیانا» یا خوزستان شد. پس از تصرف این شهر به دست مسلمانان، عرب آن را اهواز یا سوق الاهواز نام دادند؛ یعنی بازار یا سرزمین خوزی ها. آنگونه که گذشت هوزی ها یا خوزی ها در آغاز نام یک قبیله جنگجو بود که در این ناحیه سکونت داشت. (درست به همان سان که این خصوصیت جنگجویی و دلاوری در لرها و بختیاری ها وجود دارد، چنانچه سیاست، هوشیاری و وطن دوستی وجود آنان را مالا مال کرده است). در دوران امویان و عباسیان نیز این شهر اعتبار و رونق زیادی داشت، تا زمان فتنة صاحب الزنج یعنی اواخر قرن سوم هـ. ق. که رو به انحطاط گذاشت (10).

داریوش هخامنشی بارها در کتیبه های خود از خوزستان نام برده است. برای نمونه در کتیبه بیستون آمده است: «پس از اینکه من گئومات مغ را کشتم، آترین نامی پسر «اوپدرم» در خوزستان بر من یاغی شد و به مردم چنین گفت: من پادشاه خوزستانم، پس از آن اهالی خوزستان از من برگشته به طرف آترین رفتند و او در خوزستان شاه شد» و در جای دیگری آمده است که دوباره آنجا را بدست آورد (11). بنا به نوشته هرودوت در زمان داریوش در خوزستان، نفت (قیر) استخراج می شد (12) همچنین وقتی که وی ایالت های ایران را در زمان هخامنشیان نام می برد، خوزستان به اضافه شوش را ایالت هشتم می داند که در اوقاتی از سال محل اقامت دربار بوده و به دولت مرکزی مالیات می داده است (13). همچنین در زمان داریوش بود که روابط مستقیم دریایی بین ممالک دریای مغرب با پارس و خوزستان برقرار شد (14). داریوش در بند ششم کتیبه بیستون خوزستان را به عنوان مملکت تابع خود نام می برد (15) و در کتیبه تخت جمشید (بند 2) باز خوزستان را مملکتی می داند که به یاری اهورا مزدا از آن وی است (16). در دوره جانشینان اسکندر، خوزستان مدت ها مقر آنها بوده و کشمکش هایی در آنجا صورت گرفته است (17).

دولت پارت در زمان مهرداد اول (حدود 174-136 ق.م) ماد و پارس و خوزستان را به تصرف خود درآورد (18). مهرداد

اول پس از تسخیر ماد بزرگ (عراق عجم) متوجه خوزستان، مملکت همجوار ماد شد. اسم این مملکت را نویسندگان این زمان «الی ما ایس» و نام اهالی آن را «الی میان» نوشته اند. معلوم است که لفظ اول از عیلام و لفظ دوم از عیلامیان است که داریوش اول آن را در کتیبه های بیستون و نقش رستم و تخت جمشید «خووج» و نویسندگان عهد قدیم مانند «دیودور» و ... آن را شهر شوش (= سوز) نوشته اند. در نوشته های ژوستی به روشنی دیده می شود که خوزستان در این زمان پادشاهی داشته است. زیرا او می نویسد که مهرداد با پادشاه «الی میان» جنگ کرد و او را شکست داد و این مملکت را به دولت خود افزود (کتاب 41 بند 6). اما این که این پادشاه دست نشاندۀ سلوکی ها بوده یا استقلال داشته، در روایت ژوستی صراحتی نیست. چیزی که محقق است، این است که مهرداد پس از غلبه بر خوزستان یک نفر را از دودمان اشکانی، مرسوم به «کامناسکیر» در اینجا پادشاه کرده و سکه های این شخص از 81-82 ق.م به دست آمده است (19). در دورۀ ساسانیان شاپور اول و شاپور دوم، برای استفاده در توسعه کشاورزی و صنعت، اسرای رومی را به خوزستان کوچانیدند (20). همچنین در این دوره در زمان یزدگرد مسیحیت تا خوزستان هم کشیده شد، به طوری که یک بار کشیشی به نام «هاشو» در شهر هرمز اردشیر (اهواز) خوزستان آتشکده ای را که در مجاورت کلیسا بود مفهوم کرد و باز ترسایی دیگر به آتشکده ای رفت و آتش آنجا را خاموش کرد و آنجا را عبادتگاه ترسایان نمود و به عبادت ایستاد که باعث خشم یزدگرد نسبت به ترسایان شد (21). در دورۀ صفاریان، کار یعقوب لیث به آنجا رسید که پارس و کرمان و خوزستان و خراسان و بهری از عراق را بگرفت (22). آنچه که از شواهد تاریخی بر می آید، قسمت عمده جنگ های اسکندر مقدونی و همچنین اعراب در سرزمین خوزستان رخ داده و بزرگترین لطمه به عمران این منطقه وارد شده است. تاخت و تازهای مکرر و اردو کشی های متعدد موجب خرابی سدها، بایر ماندن اراضی و متواری شدن سکنه آن گردیده است و بر اثر آن سرزمینی که هندوستان ایران محسوب می شد به دشت خشک و شوره زاری تبدیل شده است (23).

1- گروهی ایزدورخاراکسی، جغرافیانویس معروف یونان را (قرن اول میلادی) از خارکس (محلی در خوزستان) می دانند (24).

2- ابن مقفع (متولد 106هـ.) نیز از مردم خوزستان بود (25).

3- ابو یعقوب بن عیسی الناقل ملقب به الناعس از مترجمان ایرانی در قرن سوم نیز از مردم خوزستان بود که به ترجمه کتاب های طب اشتغال داشت (26).

4- خاندان نوبخت: نخستین فرد این خاندان که در تاریخ تمدن اسلامی مقامی بزرگ دارد و دیگران، از مردم اهواز بودند. نوبخت خود را از نژاد گیو پسر گودرز می دانست، وی در علم نجوم و احکام آن استاد بود، و نیز تا وقتی که به خدمت منصور درآمد، بر آیین زرتشتی بود و پس از آن به اسلام گرایید... (27).

5- علی اهوازی: علی بن مهزیار اهوازی دورقی شیعی مکنی به ابوالحسن، وی فقیه و مفسر بوده، در سال 229 هـ ق درقید حیات بوده است. از کتاب های او می توان الانبیاء، الزهد، المکاسب و الملاحم را نام برد (28).

«این بزرگان همه از لر و بختیاری بوده اند، در حالیکه امروز مردم بختیاری و لر به اهواز که از نام آنها گرفته شده توجه چندانی ندارند. بختیاری ها (لر بزرگ) و لرهای دیگر باید در همه امور سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و انتخابات

به فکر اهواز و خوزستان که از نام آنها یعنی هوزی یا خوزی گرفته شده است باشند، و شهرهای حاشیه ای را بر مرکز دیرینه و باستانی خویش ترجیح ندهند. لذا باید در انتخابات از شهرهای دیگر به اهواز آمده و در کنار هموطنان عزیز عرب (که آنها نیز از دیرباز در این منطقه بوده اند)، سرنوشت این شهر باستانی لرها و بختیاری ها را تعیین کنند».

اگر اخبار و تحلیل های سال 84 درباره وقایع ترورها و انفجارات خوزستان بویژه اهواز را ملاحظه کنیم بیشتر از دو جهت این پدیده را مورد بحث قرار داده اند. جهت اول نقش کشورهایی چون انگلستان در ترورها و انفجارات رخ داده و دوم دامنه آسیب ها و زیان های جانی و مالی. اما به جز اندکی، اکثریت اخبارها و تحلیل ها از جریان داخلی که مظلومانه جوانان عرب ایرانی را به دام تروریسم افکند، تا آنجا که علاوه بر باد دادن جان ده ها نفر و معلولیت عده زیادی از مردم، و همچنین بر باد رفتن اموال خصوصی و امکانات بیت المال، زندگی خویش را در عنفوان جوانی از دست دادند و خانه و کاشانه و بستگان خویش را به رنگ سیاه ماتم نشانند، سخنی به میان نیامده است. البته برخی از تحلیل ها تلاش کردند که سیاست های دولت را عامل اصلی بوجود آمدن جریان «تروریسم» بدانند. این امر تا اندازه ای پذیرفته است.

اگر دولت برخی از مشکلات اقتصادی و خواسته های منطقه ای را توجه می نمود، امروز آن هموطنان عرب در کنار هموطنان عجم خویش زندگی عادی و شاید شیرینی بوجود می آوردند. اما به نظر این نویسندگان، پیدایش تروریسم بیش از هر چیز به فعالیت نخبگان و گروه های فرهنگی و حزبی ای باز می گردد که با کوشش خویش باورهای سرشار از دروغ و سوءظن را در بخش هایی از مردم ایجاد نمودند. این باورهای سرشار از دروغ و سوءظن- که به ظاهر برای دفاع از حقوق قومیت عرب به خورد مردم داده شده - در عده ای از جوانان به اوج رسیده و تأثیرات شگرفی بوجود آورد، و آنها را به انجام اعمال تروریستی ترغیب نمود. شرایط خاص بین المللی از قبیل حضور انگلستان در عراق همراه با وعده ها و تطمیع های شیطانی اش، و چهره شدن تروریست هایی چون «بن لادن» انعکاس این باورهای دروغ و همچنین سوءظن را در ذهن جوانان مورد بحث چند برابر کرده، از آنها ابزاری کارآمد برای اهداف تروریستی ساخته است. بنابراین ابتدا در ذیل با توجه به محوری بودن باورهای دروغ و سوءظن کوشش می شود که به چهار مورد از اقدامات سوءظن آفرین اشاره شود، سپس به ابعاد روانی و اجتماعی آن خواهیم پرداخت.

نخستین مورد به ماه ها پیش از انتخابات دومین دوره شورای شهر باز می گردد. یکی از نویسندگان نشریات محلی، مقالاتی در هفته نامه اهواز نگاشت که بر لزوم مشارکت و همراهی روشنفکران عجم و عرب در حمایت از حقوق قومی در چارچوب ملی تأکید داشت.

اما فردی با نام خانم میعاد سعیدی که تا به امروز (یعنی حدود 5 سال است که) آنرا نیافته ایم و احتمالاً نامی مستعار باشد، در پاسخ آن نویسنده در همان نشریه به شماره 84 شنبه ششم مرداد 1380 نوشت:

«آیا قوم عرب مگر قبل از توصیه و پیشنهاد جنابعالی نسبت به همکاری و به کارگیری روشنفکران عجم اقدام نکردند؟ چه نتیجه ای حاصل نمودند؟ و دیگر بعد از این به کارگیری چه عذری باقی می ماند که آزموده ها را آزمودنی دیگر قرار دهند چرا که خیلی از روشنفکران به زعم شما حقوق قومی را فقط در عالم رویا و حالت تئوریک قبول دارند و نه در عینیت و واقعیت». این پاسخ در شرایطی کار شد که دولت خاتمی امکانات فراوانی در اختیار فعالان قومی، از قبیل امکان تشکیل حزب و انتصاب شخصیت های مدافع مطالبات قومی به پست های مهم، و اجازه تبلیغ و انتشار

عقاید از طریق نشریات قومی و مانند آن صورت گرفته بود. حتی امکان چاپ و درج این مطلب که عرب‌ها دیگر نمی‌توانند به عجم‌ها در فعالیت خویش اعتماد کنند (مانند مطلب فوق) برای آنها وجود داشت. آنان اینقدر به حمایت‌های (به قول خودشان) دولت عجم امیدوار بودند که چند ماه بعد به راحتی در انتخابات شورایی شهرهای مختلط و عرب‌نشین استان خوزستان لیست دادند و کاملاً به موفقیت نایل شدند. حتی کاملاً در شهر اهواز قدرت شورا و شهرداری را به دست گرفتند. آنها پس از چاپ این مطلب و مطالب مشابه در نشریات گوناگون، از حمایت و پشتیبانی جبهه مشارکت، حزب کارگزاران سازندگی و غیره که اکثر آنها را فعالان سیاسی و روشنفکران عجم تشکیل می‌داد، برخوردار شدند. با این حال همچنان بر آن عقیده که روشنفکران و فعالان عجم فقط در رویا و ذهنیت تئوریک حقوق قومی را قبول دارند پای فشرد و پیوسته به اقدامات خویش در راستای افزایش سوءظن مبادرت نمودند.

اقداماتی که در روزنامه همسایه‌ها تداوم داشت. و البته بخاطر همین افزایش سوءظن و بدبینی و حق دادن به سوءظن مردم نسبت به دولت و قومیت مرکزی تعطیل شد. اما واقعاً چه هنگام پیش از پیدایش دولت خاتمی اجازه فعالیت برای دفاع از مطالبات قومیت‌ها صادر شد و چه زمانی در چارچوبه نظام حکومتی کشور روشنفکرانی در قومیت مرکزی پیدا شدند که خواهان توجه به مطالبات قومیت‌های پیرامونی شدند؟ بی تردید منظور نویسنده‌ای که مورد خطاب خانم میعاد سعیدی بود، روشنفکران و فعالان سیاسی مارکسیست نبود که مسلحانه علیه دولت جمهوری اسلامی مبارزه می‌کردند. زیرا نویسنده مورد خطاب فردی از موافقان نظام به شمار می‌آید. وانگهی در انتخابات شوراها و سپس در انتخابات مجلس هفتم ثابت شد که منظور از روشنفکران و فعالان عجم همین افراد و گروه‌هایی بودند که در چارچوبه جمهوری اسلامی امکان فعالیت گروه‌ها و جریان‌های قومی را فراهم کردند، با این حال اینچنین ناجوانمردانه و بسیار زشت فاصله گرفتن از روشنفکران و فعالان عجم مورد توصیه قرار گرفت، و به آن نیز عمل شد. زیرا قوم عرب قبلاً روشنفکران و فعالان عجم را آزموده و معلوم شده است که آنها نمی‌خواهند مطالبات و حقوق قومیت‌های پیرامونی را برآورده سازند و به مردم عرب وعده‌های دروغ داده‌اند!! و آنها را فریب می‌دهند!! و هیچ کاری برای آنها نمی‌کنند!! بنابراین فقط فعالان عرب هستند که می‌توانند این مطالبات را کسب کنند و البته آنها هستند که راست می‌گویند!!؟ در واقع هدف اصلی این دسته از مطالب‌چیزی نیست جز اینکه بگویند به عجم‌ها اعتماد نکنید زیرا آنها دشمن شما هستند. و هرگز خواهان سعادت و خوشبختی شما نیستند اما آنچه جای حیرت است اینکه چگونه هموطنان عرب با همه فرهنگ و شعورشان این همه دروغ و فریب را از سوی حامیان دروغگوی خویش باور کرده و برخی نیز همچنان باور می‌کنند؟!

مورد دوم به نامه حجت الاسلام سید محمد ابطحي باز می‌گردد. همه اطلاع دارند که توزیع این نامه در میان هموطنان عرب باعث تحریک و شورش عده قابل توجهی از آنان شد. در نامه مزبور آمده است که سید محمد علی ابطحي به عنوان مشاور رئیس جمهور سابق به نهادها و ارگان‌هایی دستور داده که جهت تغییر بافت جمعیت و جابجایی اعراب اهواز به مناطق دیگر اقداماتی انجام دهند. این دستور در سال 77 صادر شده بود. اما عجیب اینست که چگونه پس از 7 سال (و اکنون 8 سال) هیچ گونه اقدامی صورت نگرفته بود، با این حال بسیاری از مردم آنرا باور کردند. این امر نشان می‌دهد که در سال‌هایی که قوم‌گرایان سر رشته بسیاری از امور را در دست داشتند تا آنجا که توانستند به تبلیغ سوءظن نسبت به قومیت مرکزی ایران یا به قول آنها «عجم‌ها» دامن زدند. در واقع هدف

از انتشار این نامه جعلی نیز افزودن هرچه بیشتر به میزان سوءظن جامعه بود. به عبارت دیگر از یکسو عامل پذیرش نامه سوءظن بود و از سوی دیگر هدف اصلی آن نیز افزایش سوءظن و بدگمانی بود. این افزایش سوءظن و بدگمانی پی آمدهای بدی داشت و منجر به درگیری و شورش و پس از اندکی تأمل و تحمل از سوی مسئولان، موجب سرکوب این شورش توسط دولت شد. و بدیهی است که در این میان عده ای نیز کشته و زخمی شدند. زیرا خشم و برخورد خشن از ناحیه شورشیان به گونه ای بود که نیروی انتظامی چاره ای جز سرکوب این شورش نداشت. خشونت به گونه ای بود که ساعت به ساعت و روز به روز افزایش می یافت. در برخی مناطق اهواز شورشی ها به پاسگاه ها حمله کردند و مرتب توسط سنگ و شیشه و غیره این پاسگاه ها را هدف قرار می دادند. برخی نیز به سوی پاسگاه ها تیراندازی می کردند. با این حال دستور فرماندهان نیروی انتظامی خودداری و صبر بود. تا اینکه شورش به اوج خود رسید و چاره ای جز جلوگیری از آن نبود. این وضعیت، پس از سرکوب باعث افزایش سوءظن شد و البته روزنامه همسایه ها با سرمقاله های خویشتن بر این سوءظن می افزود. و محافل خصوصی در جلسات خویشتن بیداد می کردند.

مورد سوم نیز که از اوایل یا اواسط سال 83 شروع شده بود و تا پایان فصل نخست سال 84 ادامه داشت، ماجرای «شبکه سیدها» بود. این ماجرا بدین شکل بود که جریانی به نام سیدها با پرداخت بهره و سودهای کلان به مبالغی که به عنوان سرمایه مضاربه ای در اختیار آنها قرار می گرفت، توانستند از یکسو سرمایه بسیار بزرگی بالغ بر میلیاردها تومان جمع آوری کنند و از سوی دیگر وضع زندگی بسیاری از افراد که اندک سرمایه آنها تبدیل به سودهای کلان شده بود تغییر اساسی نماید و بدین وسیله سطح امید به زندگی را در آنان بالا ببرد. این امر باعث هجوم بسیاری از مردم از عرب و عجم برای سپردن سرمایه خویش به سیدها شد. سیدها که خود عرب بودند بیشترین مشتریان خویش را نیز در میان عرب ها داشتند. آنها پس از 10 یا 15 روز و گاه 20 روز تمامی سرمایه به اضافه سود آن که تقریباً به یک برابر و نیم یا دو برابر می رسید را به صاحب سرمایه باز می گرداندند. چنین امری نشان از تحرک سیاسی خاصی داشت. زیرا از منظر اقتصادی در فرصتی به این کمی امکان کسب سودی بیش از ده تا بیست درصد وجود نداشت، لذا بازگرداندن پول همراه با پنجاه الی صددرصد سود بسیار حیرت انگیز می نمود. بنابراین روشن بود که هدف اقتصادی از این فعالیت در میان نبوده است. آنها قصد داشتند با بزرگ شدن ابعاد قضیه و به وحشت افتادن بانک ها و بازار سرمایه خصوصی و مانند آن، و با نگران شدن مسئولین، شبکه سیدها جمع آوری و معدوم شود. یعنی در واقع به گونه ای عمل کردند که شک برانگیز بود و می توانست زمینه ساز حوادث خطرناک باشد. به عبارت دیگر اگر به ناگهانی میلیاردها تومان پول مردم را بر می داشتند و می گریختند، می توانست آثار خطرناکی در پی داشته باشد، لذا دولت و بخش قضایی پس از شورش مربوط به نامه ابطحی، نگران از شورش دیگر دست به کار مقابله و دستگیری شبکه موسوم به «سیدها» شد.

البته گرچه دستگاه قضایی با این کار مانع آن حادثه بزرگ شد. اما بسیار دیر عمل نمود. زیرا اگر زودتر عمل می کرد و جلوی این شیطنت را می گرفت، اکنون این باور به وجود نمی آمد که مردم منطقه خصوصاً عرب ها بگویند زمین های ما را گرفتند، جوانان ما تا حدود بیست درصد جمعیت (یعنی بیش از نیمی از جوانان) بیکار هستند، حالا که داشتیم به نون و نوایی می رسیدیم و زندگی مان با شبکه سیدها بهتر می شد، دولت عجم دست به کار شده جلوی نون خوردن ما را گرفته است. این هدفی بود که جریان قوم گرا با راه انداختن شبکه سیدها و با فریب دادن این

سیدها دنبال می کرد، و گرچه دولت و دستگاه قضایی با دستگیری آنان توانست از اینکه میلیاردها تومان سرمایه مردم به هدر برود، جلوگیری کند، اما چون نتوانست فوراً در حل مشکل بیکاری و درآمد مردم چاره اساسی نماید، و جایگزین مناسبی برای درآمد ناشی از سرمایه گذاری در شبکه سیدها پیدا کند، این حسرت به دل مردم باقی ماند که از زندگی مرفه محروم شده اند. و از منظر آنان محرومیت بوجود آمده توسط دولت و قوه قضاییه صورت تحقق یافت. البته بازنگرداندن کامل سرمایه مردم نیز مضاف بر علت شد. و سوءظن ها و بدگمانی ها را چند برابر کرد.

مورد چهارم نیز که توسط قوم گرایان انجام شد و گامی دیگر در راستای افزایش سوءظن و بدگمانی به شمار آمد، پخش CD فیلم مستند «خطابه ای بر خاکزدگان» است. در فیلم مزبور به حاشیه شهر اهواز پرداخته شده و زندگی مردم فقیر و حاشیه نشین عرب را به نمایش درآورد. در آنجا مصاحبه کنندگان از مصاحبه شوندگان به زبان عربی می پرسیدند که چرا اینقدر بدبخت و بیچاره هستید؟ مصاحبه شوندگان با آموزش قبلی پاسخ می دادند که این بدبختی ها به خاطر «عرب» بودن ما است!!!؟ اگر عرب نبودیم این همه بدبختی و بیچارگی را تحمل نمی کردیم. و تمام فیلم در راستای اثبات این موضوع دور می زد که بدبختی این مردم علت قومی و نژادی دارد.

البته در ابتدای فیلم در مصاحبه با یک فرد بختیاری فقیر که در آشغال ها به دنبال روزی خود می گشت با عنوان «مسجد سلیمانی» مصاحبه کرد و بدبختی های وی را نیز که در کنار چند فرد عرب در پی آشغال بودند به مدت 2 الی 3 دقیقه به تصویر کشید. منظور کارگردان فیلم از «مسجد سلیمانی» این بود که فرد مزبور بومی منطقه نیست اما عرب های حاشیه نشین- که البته بسیاری از آنها ساکن «بوستان»، «سوسنگرد»، «هویزه»، «خرمشهر»، «شادگان» و غیره بودند- بومی شهر اهواز به شمار می آیند. بنابراین قصد داشتند که القاء کنند بومیان و ساکنان اصلی اهواز (یعنی عرب ها) مردم فقیر و بیچاره ای هستند. به عبارت روشنتر هرچه خیر و خوشی در اهواز وجود دارد مخصوص «عجم» ها است و به طور اتفاقی یک فرد بیچاره «مسجد سلیمانی» پیدا می شود که مجبور به گشتن در آشغال ها می شود.

و هرچه شر و بدبختی است به «عرب ها» تعلق دارد. فیلم مستند مزبور که حدود 20 دقیقه بود هدف دیگری نیز دنبال می کرد و آن نادیده انگاشتن حاشیه نشینان عجم از لر، بختیاری، دزفولی، شوشتری، بهبهانی و ترک و غیره است که بخش بزرگی از حاشیه نشینان اهواز را شامل می شوند. و هدف دیگر این بود که ثروتمندان و متمولان عرب و همچنین طبقه دارای زندگی متوسط آنها را که در مجموع جمعیت بزرگی را تشکیل می دهند نادیده بیانگراند. چرا که اگر فقر و بیچارگی حاشیه نشینان عجم و همچنین ثروت متمولان عرب در کنار ثروت متمولان عجم یا زندگی متوسط برخی از عرب ها را در کنار زندگی متوسط برخی از عجم ها به نمایش در می آوردند معلوم می شد که مشکل اصلی وجود اختلافات طبقاتی و پدیده ای به نام «مرکز- حاشیه» یا «مرکز- پیرامون» است. و ربطی به دعوا و اختلافات قومیتی ندارد. اما با کمال تأسف کارگردانان فیلم مستند خطابه ای بر خاکزدگان هدفی جز دامن زدن به اختلافات قومیتی از طریق القاء دروغ، آگران دیسمان، سانسور و آسمان، ریسمان بافتن ندارد. تا با افزایش سوءظن به اهداف خویش برسند. یعنی از یکسو سرمایه اجتماعی قومیت مرکزی را در نزد هموطنان عرب از بین ببرند. و از سوی دیگر با رشد بدگمانی و سوءظن خصوصاً جوانان خویش را آماده عملیات نظامی و تروریستی کنند.

قومیت های پیرامونی برای ماندن در کنار قومیت اصلی و مرکزی نیاز به احساس تعلق و همچنین «اعتماد» دارند.

پدیده اعتماد در مباحث جامعه شناسی محور «سرمایه اجتماعی» به شمار می آید. به عبارت دیگر مردم نسبت به فرد یا گروه یا جامعه ای اگر اعتماد داشته باشند، خواهند کوشید تا هرگونه امکانات خویش از قبیل جان، مال و همکاری های دیگر را در راستای سیاست های آن فرد یا گروه یا جامعه در طبق اخلاص گذاشته از بذل هیچ امکانی فروگذار نکنند. چنانچه در جنگ تحمیلی اعراب مسلمان هموطن در کنار هموطنان عجم خویش و در برابر همزبانان عراقی به مبارزه و دفاع از میهن پرداختند. و جان و مال و هستی خویش را در این راه فدا کردند.

اما امروز شرایط به گونه دیگری است، و حال و هوای دیگری دارد. البته نمی توان تردید نمود که بی تدبیری و ضعف کار مسئولان امر در وضعیت عدم اعتماد و فرسایش سرمایه اجتماعی بسیار مؤثر است. ولی مهمتر از همه، اقدامات نخبگان و گروه های حزبی قومی است. زیرا پروژه یا پروسه عدم اعتماد و فرسایش سرمایه اجتماعی انواع و ارحالی دارد. یک نوع از آن صرفاً فقدان اعتماد است. یعنی جامعه نسبت به آن فرد، یا جامعه اعتماد ندارد. لذا در اهداف خویش از آنها انتظاری نداشته و به طور متقابل هیچگونه کمکی نیز به آنها نمی نماید. اما نوع بدتر و خطرناک تر همانا فقدان اعتماد همراه با بدگمانی و سوءظن است. یعنی قومیت پیرامونی نه اینکه اعتماد سابق را ندارد، بلکه تصور نماید قومیت مرکزی با آنها خصومت و دشمنی نیز دارد، یعنی از هر راهی می کوشد که مانع خوشبختی و سعادت این قوم شود.

اما نکته مهمتر کشف استراتژی جریانات قوم گرا می باشد. اگر جریانی صرفاً بر عدم اعتماد تکیه کند، می توان نتیجه گرفت هدف نهایی آنها حداکثر ایجاد فدرالیسم و خودمختاری است. اما اگر مبنای مبارزه آنها ایجاد سوءظن و بدگمانی باشد روشن است که هدف نهایی «تجزیه» کشور است. زیرا دو گروه دشمن در کنار یکدیگر نمی توانند زندگی کنند و بی تردید باید جدا باشند. البته برای همه روشن است که در ایران خصوصاً در منطقه حساس و استراتژیک خوزستان امکان اجرای فدرالیسم و خودمختاری وجود ندارد. اما نکته اینجاست که بسیاری گروه های قوم گرا با انتشار سوءظن و بدگمانی- که این کار را در محافل خصوصی بیشتر انجام می دهند- در پی فدرالیسم و خودمختاری نیستند، و هدفی جز تجزیه طلبی ندارند. بنابراین واقعیت امر اینست که با از بین بردن سرمایه اجتماعی قومیت مرکزی و ایجاد دشمنی، گرچه ممکن است در مراحل رفتار مسالمت آمیز و همسویی نشان دهند، اما هدف نهایی آنها تجزیه طلبی است.

در اینجا به بحث اصلی خویش، یعنی کشف علت اصلی پدیده «تروریسم» در خوزستان می رسیم. به عبارتی علل دیگر از جمله فعالیت انگلستان و عوامل داخلی کشورهای خارجی و همچنین تطمیع و فریب و استفاده از پدیده های دیگر همگی جنبه فرعی و زمینه ساز دارند اما علت اساسی و اصلی در تحولات دگرگونه ساز و شگرف همانا پدیده های روانی است که بر اثر عامل روانی «سوءظن» شکل گرفته و موجب پدیدار شدن موجودی به نام «تروریست خوزستانی» شده است. در این باره توجه خوانندگان را به اظهارات «بهمن کشاورز» وکیل معروف، در زمینه «روانشناسی جرایم کیفری» و نقش «سوءظن» در پیدایش این جرایم جلب می نمایم.

اما پیش از آن لازم به توضیح است که جرایم کیفری در سه بخش:

1) جرایم علیه جان ها و نوامیس

(2) جرایم علیه اموال و مالکیت و

(3) جرایم علیه امنیت طبقه بندی شده اند که عملیات تروریستی عمدتاً هر سه نوع جرم را در بر می گیرند. زیرا بر اثر اعمال تروریستی جان عده ای گرفته شده یا زخمی و معلول می شوند و بر اثر انفجارات اموال و املاک خصوصی و دولتی از بین می رود. و بالاخره اینکه این اقدامات جرایمی علیه امنیت اجتماعی و امنیت ملی به شمار می آیند. این بحث تحت عنوان «بی اعتمادی و جرم» در شماره ششم شهریور 1371 در مجله «جامعه سالم» درج شده است. وی در این باره می نویسد: «جرم را هر فعل یا ترک فعلی که برای آن در قانون مجازاتی مقرر شده باشد تعریف می کنیم. عدم اعتماد یا سوءظن حالتی ذهنی است که بدگمانی های خفیف و متداول تا حالات مَرَضِي و شدید این پدیده را در برمی گیرد.

در اینجا برآنیم که رابطه ی این دو پدیده را- در حدی که در خور مقال باشد- بررسی کنیم... اصل را باید بر خوبی، شرافت، نیکخواهی و نیک اندیشی همه انسان ها قرار داد. بنابراین هر رفتاری که این اصل را- جز در موارد استثنایی- مخدوش کند، باید «رفتار ضد اجتماعی» تلقی شود. به عبارت دیگر اگر به مفهوم وسیع جرم یعنی هر رفتار ضداجتماعی اعم از این که برای آن قانوناً مجازاتی تعیین شده یا نشده باشد توجه کنیم، نفس «عدم اعتماد» و «بدگمانی» را باید جُرم بدانیم. اما اگر معنی اخص جُرم- به شرحی که در آغاز مقاله گفتیم- مدنظر باشد «عدم اعتماد» را باید برحسب مورد- «عامل»، «علت»، «شرط» یا «انگیزه» تحقق جُرم تلقی کنیم.... هرگاه بدگمانی از حد یک کج خُلقی ساده فراتر رود و به صورت یک عامل مسلط بر ذهن و فکر درآید که فرد از مقابله از آن و دفع آثارش عاجز باشد باید آن را یک واکنش «مَرَضِي» یا بیمارگونه دانست. این حالت مرضی ممکن است به صورت «واکنش های عصبی» یا «نوروز» باشد.

و یا به حد «واکنش های روانی» یا پسیکوز برسد. اولاً: واکنش های عصبی که فروید آنها را زاییده جدال بین بخش های سازنده شخصیت، (نهاد، خود و فراخود) می داند شخصیت فرد مبتلا به از بین نمی رود و تماس او با عالم خارج قطع نمی شود و خود به وجود حالت غیر عادی در خویش آگاه است. لکن قادر به کنترل این حالت مرضی نیست. «بدگمانی مرضی» را در برخی از واکنش های ترس (فوبی) می توان دید. در این موارد تأثیر بدگمانی در ارتکاب جرم تقریباً در حدی است که در مورد «بدگمانی غیرمرضی» گفته شد. ثانیاً: در واکنش های روانی (یا جنون) چنان که از اسمش پیداست اختلال کامل سازمان شخصیت و جدایی کامل از واقعیت بروز می کند. بیمار دچار ترس و اضطراب بسیار شدیدی می شود که باعث بروز افکار و تصورات واهی در خصوص گزند و آسیب از ناحیه دیگران می گردد و بیمار را وادار می کند که در مقابل این حملات خیالی به دفاع برخیزد.... «بدگمانی» و «عدم اعتماد» از علامات مشخص برخی از انواع جنون است.... توهّمات بیمار که همیشه با خطاهای سمعی و بصری همراه است باعث می شود که رفتار بیمار در اطراف این توهّمات و خطاها متمرکز شده و در نتیجه قضاوت وی مختل می گردد و به اعمال پیش بینی نشده و نامعلوم و حتی خطرناک دست بزند.

بیماری ای که «بدگمانی» و «عدم اعتماد» نشانه اصلی و برجسته آن است واکنش «پارانویا» است. بیمار مبتلا به پارانویا «اوهام مرضی» دارد اما شخصیت او زایل نشده است. این بیماران جرم و جنایات وحشتناکی مرتکب می شوند.... بیمار شنیده ها و دیده های خود و از جمله اعمال دیگران را به شکلی هذیان آمیز تعبیر می کنند.... و

تأسف بار است، که بسیاری از بیماران مبتلا به «پارانویا» از بیماری خود آگاه نیستند و اطرافیان آنها هم حرکات و رفتار غیرعادی ایشان را صرفاً ناشی از کج خلقي و بدخويي مي پندارند و لاجرم کسي در صدد درمان آنها بر نمي آيد.

از مطالب فوق روشن است که برخي از افراد از لحاظ رواني استعداد فراواني براي تحت تأثیر سوءظن و بدگماني هاي خطرناک قرار گرفتن دارند، لذا وقتي یک جامعه يا قوميتي بر اثر تبليغات فراوان از جانب گروه هاي قومي دچار بدگماني و سوءظن شوند، در اين صورت افرادي که استعداد بيشتري براي تحت تأثیر قرار گرفتن دارند، روان آنها از سوءظن و بدگماني آسیب دیده و از آنها موجوداتي بوجود مي آورد که تعابير وهم انگيز از قضايا دارند و تحليل هاي خطرناک و غيرواقعي از اختلافات و شکاف هاي قوميتي ارائه مي دهند. و پس از آن، در صورتيکه به دام خائنان داخلي و عوامل خارجي بيفتند (و گاه يا به صورت خود به خود) دست به جنايات بزرگي مي زنند که ثمره آن براي همه تأسف برانگيز است. و البته هيچ دولتي هم در چنين شرايطي به خود اجازه نمي دهد که در برابر اين جنايات امتياز دهد.

در واقع نه تنها از اين جنايات امتيازي نصيب قوميت هاي پيراموني نمي شود، بلکه ضرر و زيان هم مي کنند. بنابراين از یکسو از دست دادن جواناني که تحت تأثیر سوءظن ها تروريست شده اند نصيب قوم مي گردد، و از سوي ديگر هيچگونه امتيازي به قوم تعلق نگرفته و ضررهاي قابل توجهي نيز مي بينند. چنانکه دولت احمدي نژاد که با رفتن خويش به استانها پروژه ها و طرح هايي را براي کمک به مردم منطقه ارائه مي داد، و قرار بود که در زمستان سال گذشته کابينه دولت را به خوزستان بياورد، پس از بمب گذاري ها و جنايات متعدد- که در آن هموطنان عرب و عجم از بين رفتند- از رفتن به خوزستان امتناع نمود. در حاليکه وي گاه به گاه به علل مختلفي به خوزستان مي آيد، و در آخرين بار در گفتگو با سيماي خوزستان وعده داد که در چند ماه آينده (حدود زمستان سال جاري) کابينه را به خوزستان بياورد. به عبارت ديگر دولت در انتظار تصميم مردم خوزستان در انتخابات شوراها است، تا نحوه کمک و پشتيباني خود را نسبت به مردم خوزستان اعمال نمايد.

و بي ترديد رأي مردم به قوم گرايان نمي تواند براي آنها جز زيان بيشتري فراهم کند. پس اين مردم نبايد تحت تأثیر احساسات قرار گيرند و لازم است که بيش از گذشته با فکر و عقل خويش بيانديشند، و دل را از کينه و دشمني و توهم خالي کنند و راهي را بروند که نتيجه آن براي همگان خير و برکت باشد. به اميد آنروز وبه اميد موضع گيري صريح هموطنان عرب در برابر قوم گرايان در انتخابات و نشان دادن اين معنا که به ايران و اسلام بيش از هرچيز ديگر تعلق دارند. و اجازه نخواهند داد که ديگر بازيجي و ملعبه دست کساني قرار گيرند که خود در رفاه و تنعم به سر برده اما جوانان مردم را فريب داده و آنها را به دام خشونت و تروريسم مي کشانند.

ارجاع به اين مقاله

شمشاد اميري خراساني، «ناسيوناليسم ايراني سرشار از الفت و مهرباني»، پارسیان دژ، ۱۳۹۳.

خواندن مقاله و پيوست هاي آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<http://parsiandej.ir/articles/1513/pdf/ناسیونالیسم-ایرانی-سرشار-از-الفت-و-مهر.pdf>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۲ مرداد ۱۴۰۵